مسئولیت متن و شکل بدوش نویسندهٔ مضمون میباشد، عقیدهٔ نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاین نمی باشد

از: م. ا. نگارگر

۲۰۲۰/۰۲/۱۰

# اشک بی پاداش

بگو من از چه بر خوانم؟
بگو من از چه بنویسم؟
دلِ من باز لبریزِ فغان است و درین گُلشن،
هوای نغمه خوانی دارد اما حیف،
نمی دانم چه بر خوانم،
نمی دانم چه بنویسم،
اگر فریاد شادی سر دهم از روی بدمستی،
نمی بینی که مردم غوطه در خون میخورند آخر؟
به گوشِ تو نمی آید،
مگر فریادهای تلخ و درد انگیزِ زندانی؟
نمی دانی که زندانی همین انسانِ محکوم است،
گرفتارِ طلسمِ تیره بختی است و محـــروم است.

**********

درین ماتمسرا آری مجالِ شادمانی نیست،
گُلِ اُمید اندر غنچگی ها میشود پرپر،
درین ویرانه ها جُز دلفگاری نیست مستولی،
براین بیچاره کشور سخت می گرید،
دلِ کُهسارِ آن هم، گرچه از سنگ است،
درین وادی گذارِ اژدها افتاده است هیهات!
که هر سو آتشِ شومِ نفس هایش همی سوزد،
همه باغ و بهارش را،
تَظَلُم میبرد هر سو ولیکن حیف،
به جُز پاییز کی گیرد کسی دستِ چنارش را،
به جای نغمهٔ قمری به هر سو نالهٔ بوم است،
اسیرِ حیلهٔ بخت است و بختِ او چنین شوم است،
اگر دیهیم فخرش گوهرانِ پُر تلالو داشت،
و گر نامش بلندآوازه از صد پورِ سینا بود،
اگر فریادِ ذکرِ عارفان در خانقا هایش،
شرابِ وحدت و یکتا پرستی را،
به صد تمکین درونِ جام شب می ریخت،
به گوشِ آسمانِ پرستاره در دلِ شبها،
زلب های دعاگو گوشوارِ یا خدا می کرد،
جبینش از غمِ دوران خم ابرو نمی آورد،
ثباتِ او به لب چیزی به جُز یاهو نمی آورد.



افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکې په ځير و لولئ

**********

کنون در خاک و خون افتاده صد سروِ سر افرازش،
به سانِ نامۀ بیکس نکرده هیچ کس بازش،
چه جای شادمانی هاست؟
مگر در اوج ماتم می توان آهنگِ شادی کرد،
بگو من از چه بر خوانم؟
بگومن از چه بنویسم؟
دریغا! بر لبم حرفِ تسلی هم نمی آید،
غمِ ما بینوایان سخت سنگین است،
بر اینجا،ز آسمان جُز بارشِ ماتم نمی بارَد،
دریغا! باغبانِ چرخ هم جُز غم نمی کارَد،
تو گویی زندگی مُرده،
و خونش در رگ افسُرده،
تلاشِ دانش و اندیشه با جنگ است رویاروی،
هنر در بندِ نادانی و تزویر است،
چراغِ جُستُجو بی روغنِ شوق است،
نصیبِ قُمریانِ بینوای او همین طوق است،
اگر کس واگشاید لب،
ستم اندر گَلوی نالۀ او سُرمه می ریزد،
منِ سرتا به پا غم را سرود شادمانی نیست،
خزانِ عمر را ذوقِ شگفتن مژدگانی نیست.

**********

چراغ عمر میترسم که در غُربت شود خاموش،
چوشبها روح ناآرامِ من راهِ وطن گیرد،
درآنجا جُز حدیثِ جنگ حرفِ شور و شادی نیست،
تبسم از لبانِ خُشکِ کودک هم گریزان است،
شمالش گرمِ تاراج و جنوبش مستِ استبداد،
درین بازار مرگ و میر تنها جنسِ ارزان است،
شبی گرمی توانستم به صد خواری،
درونِ سینۀ خود این دلِ حساس می کُشتم،
و بر غمنامه های تلخ و درد انگیز،
به من چی گفته راهِ گوش می بستم،
و باخود نیز می گفتم،
که دین و دانش و اخلاق و عقل و فلسفه این جا،
چراغ اندر شبستان های کورانند،
سلاح حقه بازی ها و تزویرند،
و یا چون حلقه های دامِ صیادند،
حکیمِ غزنه آری راست میگوید:
»چو دُزدی با چراغ آید گُزیده تر بَرَد کالا،****** «
بگو من از چه بر خوانم؟
بگو من ازچه بنویسم؟
توانِ کُشتنِ احساس در من نیست،
دلِ من بر غمِ بیچاره انسان سخت می گرید،
مباد آن دم که در من این دلِ حسّاس و امیرد،
فلک از دستِ من خوشبینی و اُمید وا گیرد،
اسیرِ خود اگر انسان نمی گردید،
اگر در آسمانِ سینه اش مهرِ محبت بود،


افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

کُجا بر تابهٔ قوم و لسان و دین چنین می سوخت،
جهان را کی جهنم بهرِ خود می کرد،
چراغ عمرِ من را اشکِ بی پاداش روغن شُد،
گُلی با آبِ رأفت شست ایزد وان دلِ من شُد،
رها از خودپرستی می شود انسانِ فردا باز،
زمامش را نمی گیرد هوی و کین و حرص و آز،
خدا داناست اما من،
بدین اُمید بارِ زندگی بردوش خواهم بُرد،
که انسان را ازین شامِ زبونی بنگرم آزاد.....

ساعت ۱۱/۴۰شب ۱۶جون ۱۹۹۶
برمنگهـــــــم ــ برتانیه

از برگهٔ استاد نگار گر


افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ